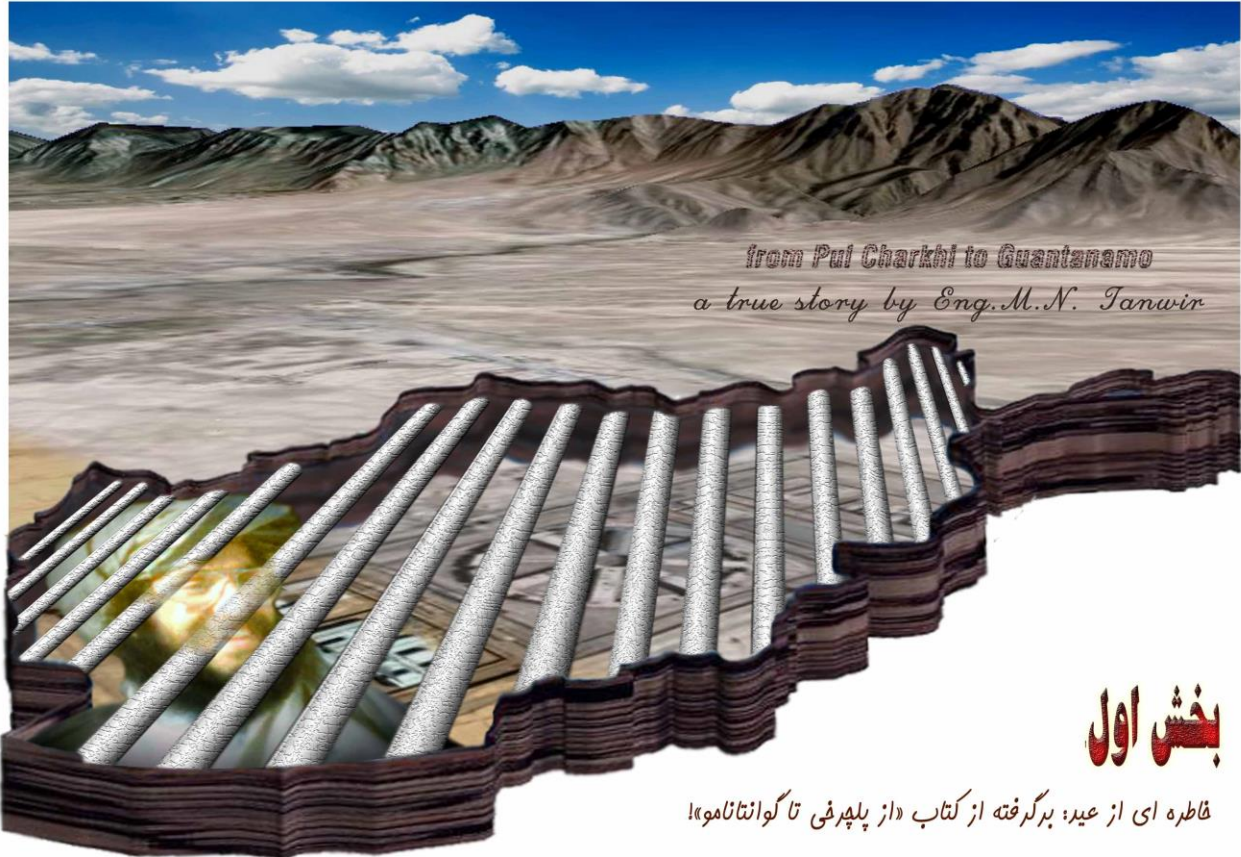


بسم الله الرحمن الرحيم

## خاطره ای از عید:

نوشته: انجنیر محمد نذیر تنویر، هالند  
زمان و محل واقعه : سرطان 1361 هجری شمسی، زندان پلچرخ



### بخش اول:

خاطره ای از زندان با جمع دیگر، که صرف از برای «آزاد زیستن» و «آزاد اندیشیدن» در پشت میله های زندان افتیده اند. خاطراتی که، روز ها و شب های طاقت فرسای آنجا را، در ذهن به تصویر می کشاند، و توان فراموش ساختن اش را سلب می دارد. بلی! سلب می دارد، چونکه این وقایع پُر مشقت، در همه سلول های بدنم نقش بسته اند. اینکه چنین خاطرات روزی به روی کاغذ به تحریر خواهد آمد و یا خیر، اما به یقین که از سینه ای بر سینه ای به شکل حماسه و داستان انتقال خواهد یافت.

با گذر روزهای نخستین سال 1361 هجری شمسی، طبیعت در جشن هستی و حیات دوباره اش در سرور و مستی بسر می برد. از دشت و دمن تا کوهساران همه در شکل گیری و تجلی حکمت خلقت شان، آثار لطافت و عظمت پروردگار شان را به تمثیل می کشند.

اما اینجا، در زندان چه خبریست؟  
گویی اصلاً بهار نیامده و یا وجود نداشته است.  
مگر اینجا از خود طبیعت خاص خودش را دارد؟  
مگر اینجا همه به ثمر رسیده ها نیستند که در اوج تجلی خلقت شان اند؟  
اگر چنین است، پس چرا اینها بسوی نیستی کشانیده میشوند؟  
چرا بستن و کشتن چنین ساده و آسان شده است؟  
آیا فراموش شده که اینها هم از خود خالق دارند؟

بلی! ضمن اینکه فراموش شده است؛ در نهاد با چنین اصلی در تضادند. زمانی که اصل اعتقادی شان بر مبنای خلقت «خود به خودی» بنا یافته باشد، و ضوابط نیز در میان نباشد، بدون شک که با «دست باز» در صدد از بین بردن «خلق الله» می شتابند و بر آن مباحات ورزیده و بخود می بالند.

اما آنچه اینجا هویداست، درد و الم و رنجی ست که باهم گره خورده اند و این گره ها آهسته آهسته پیوند های مشترکی را شکل داده است. بلی! پیوند مشترک.

این وجه مشترک که عزم و اراده همگان را بلند برده، به همگان روحیه زندگی کردن را میدهد.

روحیه ای که آهسته آهسته جان می گیرد و تمثیلی از بهار را به تصویر می کشاند.

بهاری که هر لحظه اش دستخوش ناملايمات حوادث قرار دارد.

حوادثی که «انسان نماها» از برای هوای نفس و بقای قدرت شان آنرا پدید می آورند و اما باز هم، بهار با آن همه ناملايمات می خواهد خود را نمایان کند و زمزمه هایش را سر کشد و فریاد زند که:

**بلی! ما هم از خود خالق داریم!**

من که تازه دوره های بعدی زجر و شکنجه را پشت سر گذاشته و شاهد بهبود معجزه آسای زخم هایم بودم.

زخم های عمیق و کشنده، که در عدم طبیب و دارو در بین «قفس زندان» دوباره جان میگرفت و بر ظالمان فریاد سر می داد که:

**بلی! ما هم از خود خالق داریم!**

وجود ضعیف و ناتوانم، در حالی که جز لاشه ای بیش نبود، بار دیگر به یاد می آورد که چگونه در کنار یکی از دهلیز های شفاخانه بلاک دوم پلچرخ افتیده، و کسی حاضر به دادن حتی یک «قرص دارو» برایش نمی باشد؛

به یاد می آورد، فریاد سرکشیده سرطبیب زندان رفیق «غیرتمل» را که حنجره پاره می کرد:

«ما تشنه خون اینها هستیم، و اینها توقع تداوی را از ما دارند!؟»

این تندی ناتوان، این را نیز به یاد می آورد که چگونه دوباره آهسته آهسته جان میگرفت و بر زخم هایش مرحم میرسید و دوباره حیات می یافت.

**بلی! به یقین که این وجود هم از خود خالق دارد!**

خالقی که نه تنها بر زخم ها مرحم می گذارد، بلکه این دنیای کوچک «پشت میله ها» را نیز از برایش جهان بزرگ در شناخت «انسان بودن» و «انسان زیستن» می گرداند.

شناختی که همه لذاذی مادی را، یکسره به باد فراموشی می گذاشت، و دیگر اصلاً جهان ماحول برایش ناآشنا جلوه می کرد.

بلی! با چنین روحیه، احساسی در وجودم جان می گرفت که گویا من زاده این دنیای کوچک ام؛

در اینجا آهسته آهسته بزرگ میشوم و آنچه را از بیرون با خود داشتم، به باد فراموشی می سپارم.

دنیای من یک اطاق سرد سمنتی، و منزل یک دوشک نازک کم عرض که گاهی هم نمی شد با پشت بر آن خوابید.

آیا آسمان بی ستون کم در حال فراموشی میرفت؟

هرگز!

اما آسمان من دارای ستون های آهنین است. ستون هایی که، هر قدر می خواهم خود را به آن نزدیک سازم تا اگر شود آسمان را از لابلای آن،

آنچنانی که هست، ببینم اما باز هم در چند متری ام ستون و ستون های دیگر...

با گذشت زمان هر قدر که زخم هایم بهبود حاصل می کرد، بیشتر متوجه دنیای کوچکم می شدم.

دنیای که بیش از یک قفس کوچک نیست. رفته رفته درین قفس خو می گیرم و چنان تصور به ذهنم شکل می یابد که **من زاده این دنیای کوچکم، و**

**از ماحول چیزی را ندیده و نمی شناسم.**

شاید چنین نباشد!؟

زیرا حالا دارای دید بهتر و فهم بهتر از آنچه در بیرون از قفس بود، دارم، و شاید هم در خواب و خیال...

نه نه، این نه خواب است و نه خیال!

زیرا هر خواب و خیال را ناتوانی و پژمردگی در کار باشد، در حالی که من در اوج زخم ها و ناتوانایی جسمی، شاد و سرحال ام.

بلی! دیروز اگر آزاد بودم می جستم، مستی می کردم، می سرودم می سرانیدم و لذت می بردم از آنچه خالقم در اختیارم گذاشته بود؛

امروز نمی توانم بجستم، مستی کنم، سرود بسرایم و لذت از آنچه را که در طبیعت است، بردارم، و در یک دنیای کوچک قفس، محصور مانده ام.

اما چرا باز هم، از درون آرام و شادم، و چرا دلگیر و افسرده نمی شوم؟

چرا این دل کوچکی که، دنیای بزرگش را از او گرفته اند، تنگ نیست؟

آیا واقعاً هر آنچه از دنیای آزاد بود به یکپارچگی از خاطرش رخت بسته است؟

آیا دیگر نمی توان دوباره زیبایی ها را دید؟

به یقین که من همه را می بینم. بهتر از آنچه که شاید از تصور به دور، و در ذهن نگنجد.

اگر جسم زخمی و ناتوانم در دنیای کوچک قفس محصور بود، روانم شاد و آرام است. بدون شک که **قسم تنگ و خیلی تنگ تر از آنچه است که**

**در معیار های انسانی تعیین شده است**، اما دیدم فراخ تر از آنچه شده که بود. پاهایم دوباره استوارتر، و قلبم مطمئن تر می گشت. من حتی فامیل را

نیز از خود دور احساس نمی کردم. دنیایم دیگر کوچک نیست و هر لحظه که چشمم به خواب میرود خود را در طبیعت بزرگ و بزرگتر از آن

طبیعتی که می شناختم احساس می نمایم. از زیبایی هایش لذت برده و از پیام هایش آماده گی قبلی را می گرفتم. این دیگر برایم یک رؤیا و تخیل

نیست!

زیبایی های طبیعت، جسم را مداوا- و روانم را شاد می کرد. چنان شادی که آفریننده عشق و محبت بوده و آهسته آهسته عزم و اعتقاد را راسخ و قویتر می ساخت.

این دیگر چیزی نبود که من تنها احساسش را می کردم. آرامش روحی، لذت از زندگی و عشق به عقیده؛ حتی حسادت دشمن را نیز روز به روز بالا می برد. آنها در حالی که از همه آزادی های مادی برخوردار بودند و شیها و روزهای شان، با عیش و عشرت و پایکوبی سپری می گشت اما باز هم، جهان خود را تنگ و تنگ تر احساس می نمودند. این احساس دشمن زمانی به بغض و غضب تبدیل می گشت؛ که چند زندانی «دست و پا بسته» را در کنج قفس، شاد و آرام می یافتند. دشمن حسود که تاب دیدن شکیبایی چند مظلوم در بند را نیز نداشت، ناجوانمردانه در صدد توطئه های جدید و جدیدتری می برآمدند و همیشه در کمین و بهانه جویی ها بودند. این درست زمانی ست که در زندان پلچرخ واقع ای در سوم جوزا رخ داد. دشمن آن را بهانه ای برای خود قرار داده و دور دوباره شکنجه و اذیت را با وحشی ترین نوع آن که حتی حیوانات درنده از آن شرم می دارند دوباره عملی ساختند. این دوره زیر عنوان «**قیام پشت میله**» در بحث جداگانه به یاری ایزد متعال زیر تحریر خواهد آمد.

و اما بعد از این قیام، دور بعدی شکنجه ها به نوع خیلی خشن و خارج از مرز های «حتی حیوانی» عاید حال ما گشت. من که به اثر اصابت میله های آهنین بر سرم، تمامی حواس و فکرم را از دست داده بودم، آهسته آهسته و بطور معجزه آسا دوباره ماحول ام را شناسایی کرده و چهره های هم اطاقی هایم قابل تشخیص میشد. اینکه چه مدت درین وضع سپری شده بود برایم معلوم نبود، اما اکنون صحبت از رسیدن ماه مبارک رمضان می رفت، ماهی که در زندان هر لحظه اش روزه بود، و اصلاً چیزی برای خوردن پیدا نمی شد.

من در این زمان در بلاک سوم پلچرخ در یکی از وینگ (شاخه) هائیکه در جهت دروازه عمومی قرار داشت در منزل پایانی با سه صد و پنجاه زندانی دیگر انتقال یافتم.

ضلع های «حلقه بیرونی» بلاک سوم؛ که وصل کننده وینگ های عمودی بودند، به نام اطاق های عمومی و یا قفسچه یاد می شدند. این قفسچه ها که در اصل برای بیست و پنج نفر طراحی شده و دارای چهار تشناب بودند. اماحالا در آن سه صد و پنجاه زندانی را جا داده که دو تشناب آن فعال می باشد. یعنی هر زندانی در بیست و چهار ساعت فقط چهار دقیقه وقت داشت تا از تشناب استفاده برد.

روحیه وحدت در بین زندان، فضای همکاری را در میان زندانیان چنان بالا برده بود که با برنامه ریزی های دقیق و مؤثر در فضای «اخوت اسلامی»، روند شکنجه های سیستماتیک را به روند حیات عادی شکل داده بود. اما در عمل کاری ساده ای بنظر نمی رسید که با توفیق و مدد الهی و حاکمیت بر نفس، زمینه های آن مهیا شده بود. باید آنقدر غذا و آب گرفته میشد که جسم آنرا جذب می داشت در غیر، جنجالی برپا می گردید که زبان های روانی اش بیشتر از فشار های جسمی آن می بود. یک تعدادی توانسته بودند خود را با شرایط سازگار ساخته و از غذاهای تهیه شده کمتر استفاده برده و زیادت اوقات را تنها با نان و چای اکتفا نمایند. شاید در گفتار خیلی ساده جلوه کند، اما هفته ها و ماه ها با تن های پُر از زخم و با آن غذای محدود، محال بود تا وضع جسمی را در سطح صحی آن حفظ داشت، آن هم در هوای آلوده از کثرت جمعیت. واقعاً که آلودگی هوای اطاق در درازمدت، خود زهر کشنده برای صحت یک زنده جان بود. به یقین که اگر گلدان گلی در آن فضا گذاشته میشد، بدون شک در فرصت کوتاهی، پژمرده و از بین میرفت. این یک واقعیت عینی آن محل بود اما از اینکه با ما چه می گذشت خارج از تصور عقلی بود.

ما ضمن آرامش روحی، شاهد بهبود وضع جسمی خویش نیز بودیم. اینکه چه نیرویی، از زخم ها پرستاری می کرد، نقطه عطفی ست در حیات معنوی انسان ها. در طبابت شاید تصورش هم ناپیدا باشد که شخصی با تن پُر از مرمی سالیان متمادی را در بین سلول های زندان سپری نماید. بلی! وی **عبدالمنان** از باشندگان ولایت کندهار بود که چند سال از اظهار موجودیت مرمی در پایش ابا ورزیده بود. زیرا افشاء آن، خود مجوزی از برای اعدامش می گردید. سه سال و شاید سال های بعدی نیز... با آن مرمی ها، شبها و روزها را با متانت سپری کردن کاری نیست که در عقل بگنجد.

اما طرف مقابل از چنین وضعی لذت می بردند و از اینکه اکثر زندانیان زخم های ناشی از شکنجه بر تن داشتند متوجه این قضیه نمی شدند. زندانبانان گاه و بیگاه خود و یا با هیأتی از شورای انقلابی به اطراف قفسچه ها دور می زدند تا شاهد نتایج برنامه های ظلم شان باشند. دشمن با آن همه قسی قلبی و بی رحمی باز هم با توطئه های نهایت بزدلانه روی می آوردند تا اگر بتوانند زندانیان را از طریق غذا نیز شکنجه نمایند. عموماً زندانیان تازه وارد دستخوش این توطئه های شان می گردیدند، اما خوشبختانه کسانی بودند که قبلاً، از نصایح زندانیان باسابقه مستفید می گشتند. به همین دلیل «قروانه» در بین زندانیان یک واژه مثبت نبود در حالی که خوردن و خوابیدن یگانه مصروفیت زندانیان می باشد. «قروانه» عبارت از یک سطل مسی بود که غذای ده زندانی را در آن می ریختند و هر دو زندانی جهت صرف غذا از یک بشقاب چقر مسی استفاده می بردند. دو بار قروانه و یک قرص نان سیلو، استحقاق روزانه زندانیان را تشکیل می داد که همراه با «باشی اطاق»، آنرا از صحن حویلی محبس به اطاق انتقال می دادند. یکی از برنامه های اصلی خاد و خادیسست ها شکنجه های سیستماتیک و یا دوامدار بود که در تضعیف روحیه یک تعداد نیز مؤثر تمام شده بود. اما تعدادی با جیره بندی نان خشک و چای در وقفه های مختلف توانسته بودند تا یک راه حل مناسب و آبرومند برایشان پیداکنند. اما حالا؟

حالا که **ماه مبارک رمضان** در شرف رسیدن است، نمی شد تا در وقفه های کوتاه غذا را صرف کرد، و از طرفی هم حادثات دلخراش (محدود بودن تشناب ها) حس اعتماد و علاقه مندی به قروانه را نیز بکلی نزد زندانیان از بین برده بود. حال که رمضان رسیده است، باید با همان نان و چای قناعت کرد. اما چطور؟

## بخش دوم:

... (ادامه این داستان واقعی را در بخش دوم در همین روز های عید فطر منتظر بمانید)

### توجه:

از این طریق به اطلاع تمامی دوستان و علاقمندان صفحاتم رسانیده می شود که تعزیرات مدعیان «آزادی بیان» بر صفحات بنده تاکنون هم به شدت ادامه دارد!